

« زیرا که من یک ایرانی بودم! »

- برای شعرای شور، و گویندگان
با احترامات فائده -

اینان آری - بار گزیده گشته

هر باره بیسالی سیه و سپید
تا ز بود غمزه شان به ارتعاشی کشد
در روشنائی سپیده حنا -

غمی هراسند، نه -

[آن چنان که در فصول سیم و چهارم
و که در بنام و غزای من زبان

مویه کنان
بره های قربانی،

یعنی:

آن چنان که دست او نیز دیو ددانی

[آتی از خصایل انسانی .

هر گرمگی آما، هر آن گاه

در دیدرس منظر دورانده سی شان
لولیدن آغازی کند ،

هر آینه، آتیری اساطیری

صلای خطر سربی دهد در احساسی متراک

□

حقیقت واقعاً ، خانم ها ، آقایان !
این است به سهادت تاریخ

①
که در خاطر تلخ این خیل پر شکیب
ترکانی مستخره، که گاه
مسخ می شدند
و به هیأت غولانی دوزخی،

به انگیزه‌ئی بی بنیاد - و در مسیر کینه‌ی حادثه‌ئی -

تنوره کتان

به جان و جهان پر و جوال بر می نازیدند
و آماک آن را -
چون آن که خاکه را جاتی باستانی -

در معبر زمان

به باد می دادند؛

و هارو مال به مال اندیسی اند و خسته شان

غنیمتی حلال به شمار بود.

[و در دنیا که خصلت بی وقامت عفرتگان تا هنوز
لبز کینه‌ئی است کهنه و سرخوز!]

□ □ □

هلا شاعرانِ حرفت! روشن رایانِ مدعی!

سال‌ها از این پیش، ر
من در استان حادثه‌ئی

رسالت کاذبان را سرودی کردم:

سما، جملگی

« در بزنگاه افول آفتاب معرفت

زبان به کام اندر فرو خورده مانند پیر ... »

سما،

« هاره » در برده‌ی فرهیختی سر نو است ساز

شاهین اندک به جانان در ترزوی مساوات
سرزی سنگی تعصب خم داشت ...

سما، آن که که «باد، مایه زلفت داشت
وز بیداد کوره های «راخانو»
رهاورد بوی خون می آورد؛

وازم سلخ بی خون «خلیجه»
غریب و ضحبه می آمد؛
دکوچه های «بوسینیا»

گورستانی را می مانت
که لغتاران را به خوان خون فراخوانده بود،
لبائتان به هفت قفل مطلقا آذین بود
و سکوت کلامتان قصیده می گین بود.

دنیزان گاه که «توبلومان! وعده های گول
در هماری آب تن خمپاره به گلگت می کشید،
سمایان در خون آیین لخته های انجبار جان جوانان
جملگی خاتمان مهلوات بودید»

□□□

باری - آری، این قوم، طعم زهر چسبیده به تکرار و آزاران خوب می ترکند؛

در حفره های پنخسین سان ، هنوز تا هنوز
 غلیظ دود جب های سوخته مانده است .
 و شیون خاموس " آن فرانک های ناگام
 شوکران مرگ تو سیده
 در گنبد خاطر این خلق پروالی رسا دارد ؛
 و چون به قفاری نگرند
 رتبه سرخی از خون تبارسان
 تا مسلخ بیداد می گذرد .

گوش فرا دارید :
 این زمزمه ها زبور عشق نیست
 که از فراز مرز های عدالت
 بی طراوت و ناساد می گذرد .
 این بوی عود و عنبر نیست
 که بر کوچه های شهر
 با باد می گذرد .

□ □ □

اینک ایما - فراسوی هزاره های هراس -
 این قوم قدم
 - بهره در از خنجر می به بهائی گران یافته -
 به تنگ لعه از تنگنای اطاعت و تسلیم
 در زمان " دیالکتیک " روشنفکرانه ی سما و سمايان
 هرگز اس محاب نمی تواند کرد ؛ چرا که :
 « یک چند به او نعت کفار زدید
 یک چند به او انک جها نوار زدید

انگیزه‌ی آزارگریافت نه
همانکه "جهودان رباخوار" زدیده!

نه، نه، باورکنید
ای سفاکانه بازان! این بار
هجای حباب "دیگر هرگز" را
بر بلند تارک تاریخ
جاودانه خال کوبیده این قوم.

به یاد سپاریه
لفظی گزیده گان تجربه های تلخ قرن ها
- تانوشه آروی پس از مرگ -
هرگز دیگر
به عیب در انتظار نمی مانند؛
این رسالت راستین تاریخ است.

□ □ □
با این همه، اما باید بدانید نیز
گان قوم حق شناس
هرگز سنگ نخسین را بر تاب نمی خواهد کرد:
این باور و امید و رای من است
زیرا که من به اصل

خود یک ایرانیم از تبار یهود،
خلف زاده‌ی تربیت کورس؛
و مرا باری - با آن نجسته خاک نیامان
دهوندی ناکستی است.

جهانگیر صدیقی

□ □ □